



# پرونده در نایلون زباله

مهدی احمدی  
شعبه یک قائم شهر

مردادماه سال ۱۳۸۴ بود که مسئولیت جدیدی در یکی از واحدهای شعبه گرفته بودم. چند هفته‌ای می‌شد که مسئول قبلی آن واحد منتقل شده بود و همین موضوع باعث شده بود حجم زیادی از کارهای معوق روی هم انباشته شود. روزهای اول کاری‌ام با ازدحام شدید مراجعان آغاز شد؛ افرادی که هر کدام پرونده‌ای داشتند و ماه‌ها منتظر رسیدگی مانده بودند.

هوای تابستان بسیار گرم بود و اتاق من که در واقع در دل سالن قرار داشت، تهویه مناسبی نداشت. گرمای هوا با شلوغی و رفت‌وآمد مراجعان درهم آمیخته بود و کار را سخت‌تر می‌کرد. در میان همان شلوغی‌ها، پیرمردی جلو آمد و با لحنی گلایه‌آمیز از معطلی چندماهه‌اش برای بازنشستگی گفت. توضیح داد که مدت‌هاست درخواست بازنشستگی داده اما هنوز حکمش صادر نشده و کسی پاسخ روشنی به او نداده است. ظاهراً به خوبی حکایت از سال‌های سخت زندگی داشت؛ لباس‌هایی کهنه و مندرس به تن داشت، عینکش شکسته بود و یکی از شیشه‌هایش ترک برداشته بود. صورتش چروکیده و دستانش پینه‌بسته بود؛ دست‌هایی که نشان می‌داد سال‌ها کار کرده و رنج کشیده است.

از او خواش کردم کمی صبر کند تا پاسخ بقیه مراجعان را بدهم و بتوانم با تمرکز بیشتری پرونده‌اش را بررسی کنم. وقتی سالن خلوت‌تر شد، پیگیری کارش را شروع کردم. پس از پرس‌وجو و بررسی‌های اولیه متوجه شدم چند سالی است پرونده فنی او در بایگانی شعبه پیدا نمی‌شود. پرونده‌ای که باید مبنای بررسی شرایط بازنشستگی‌اش می‌بود، در چیدمان بایگانی وجود نداشت.

این در حالی بود که طبق سوابق موجود، او چند ماهی می‌شد شرایط بازنشستگی را پیدا کرده بود، اما چون پرونده فنی‌اش در دسترس نبود، امکان برقراری حقوق بازنشستگی فراهم نمی‌شد.

مشخصات هویتی و اطلاعات لازم را از او گرفتم و شماره تماس منزلش را هم یادداشت کردم. از همان روز تصمیم گرفتم موضوع را جدی پیگیری کنم.

از فردای آن روز جست‌وجو را از بایگانی شعبه خودمان شروع کردم. کمد‌های پر از پرونده را یکی‌یکی بررسی می‌کردم. بسیاری از پرونده‌هایی که شماره‌شان نزدیک به شماره پرونده آن پیرمرد بود، از قفسه‌ها بیرون می‌آوردم و روی زمین سالن می‌ریختم.

کارم شده بود این که یا اول وقت اداری یا بعد از ظهرها میان انبوه پرونده‌ها بنشینم و تک‌تک آنها را بررسی کنم. ساعت‌ها وقت

صرف این کار می‌شد، اما نتیجه‌ای به دست نمی‌آمد.

در کنار این جست‌وجوها، با همکاران دو شعبه هم‌جوار نیز تماس گرفتم و از آنها خواش کردم در بایگانی‌های خود نگاهی بیندازند. از آنها خواشتم اگر پرونده‌ای با شماره‌های نزدیک پیدا کردند، آن را بررسی کنند. شاید به اشتباه به آنجا منتقل شده باشد.

اما باز هم خبری نشد.

مکاتبه‌ها شروع شد؛ ابتدا با بایگانی راکد، سپس با اداره کل استان. از طریق استان نیز نامه‌هایی برای سایر استان‌ها ارسال شد تا اگر پرونده به هر دلیلی به جایی منتقل شده، نشانی از آن پیدا شود.

با وجود همه این پیگیری‌ها، هیچ خبر امیدوارکننده‌ای به دست نیامد.

راستش را بخواهید حتی خجالت می‌کشیدم تلفنی به آن پیرمرد زحمتکش خبر بدهم که هنوز پرونده‌اش پیدا نشده است.

چند روز گذشت تا اینکه خودش دوباره به اداره آمد. دیدنش برایم سخت بود، چون هنوز پاسخ روشنی برایش نداشتم. با این حال تمام مراحل پیگیری را مو به مو برایش توضیح دادم و نامه‌ها و مکاتبات انجام‌شده را نشان دادم.

در پایان، با احتیاط گفتم که متأسفانه تا آن لحظه پرونده پیدا نشده است.

انگار کیسه‌ای از غم روی شانه‌هایش ریختند. سرش را پایین